

باغ

ماهنامه کودکان و نوجوانان افغانستان

شماره ۱۸ - دلو (بهمن) ۱۳۹۱

قیمت در افغانستان ۱۰ افغانی در ایران ۵۰۰ تومان



ولایت هرات، آیینه تاریخ کشور
۲۶ دلو، روز غرور ملی
نویسنده کوچک
«آبویه جان»



ولادت پیامبر(ص) و امام جعفر صادق(ع) مبارک

دوستان می‌دانید که حضرت محمد(ص) آخرین پیامبر خدا در روز جمعه ۱۷ ربیع‌الاول، در سال معروف عام الفیل به دنیا آمد و مردم جهان را از نادانی و گمراهی نجات داد. ۱۷ ربیع‌الاول سال ۸۳ قمری هم امام جعفر صادق(ع) متولد شد. مسلمانان تمام جهان، این روز مبارک را جشن می‌گیرند. حتما شما عزیزان هم در روز تولد پیامبر مهربان اسلام و امام راستی‌ها در

سلام خداجان!

دیروز حسین توپم را پاره کرد و من با او جنگ کردم. حسین گفت: «از قصد این کار را نکردم. معذرت می‌خواهم!» اما من حرفش را قبول نکردم. حسین هم شرم شد و زنگ و رویش مثل لبلبو سرخ شد. حالا که با خودم فکر می‌کنم، می‌فهمم کمی خودخواه بوده‌ام. خدایا به خاطر خودخواهی‌ام از تو معذرت می‌خواهم.

خدایا از اینکه بعضی وقت‌ها مشق درسی‌ام را انجام ندادم و پیش معلم مریضی را بهانه کردم از تو معذرت می‌خواهم.

خدایا تمام کارهای بدی را با اینکه می‌دانم تو همیشه مرا می‌بینی ولی انجام دادم، ببخش! من هم کوشش می‌کنم خودم را اصلاح کنم و از حسین دلجویی کنم. امروز عصر هم همراه حسین می‌رویم سرچهارراهی بازار، لبلبوی داغ بخوریم. در این هوای سرد لبلبوی داغ خوب موّی می‌دهد.



موسسه فرهنگی ماه نو

صاحب امتیاز: موسسه فرهنگی ماه نو

مدیر مسئول: محمد سرور رجایی

سر دبیر: سیداحمد مدقق

همکاران این شماره: باغبان، زهرا نوری و کلانتر.

عکس روی جلد از: فاطمه حسینی

گرافیک: مهدی بادیه‌یما

شما می‌توانید در این زمینه‌ها باغ را یاری نمایید:

داستان کوتاه، شعر، عکس، آرزوهای‌تان، نقشه‌های که برای فردا کشیده‌اید، خاطرات

خودتان و یا از پدر و مادرتان که شنیده‌اید.

مطالب ارسال‌ی باید متناسب با روحیه کودک و نوجوان افغانستانی باشد.

باغ در ویرایش مطالب آزاد است.

Baaghkodakan@gmail.com

نشانی اینترنتی باغ شما این است:

Baagh.blogfa.com

محل پخش: در شهر قم، پاساژ قدس، کتابفروشی رسول اکرم(ص)

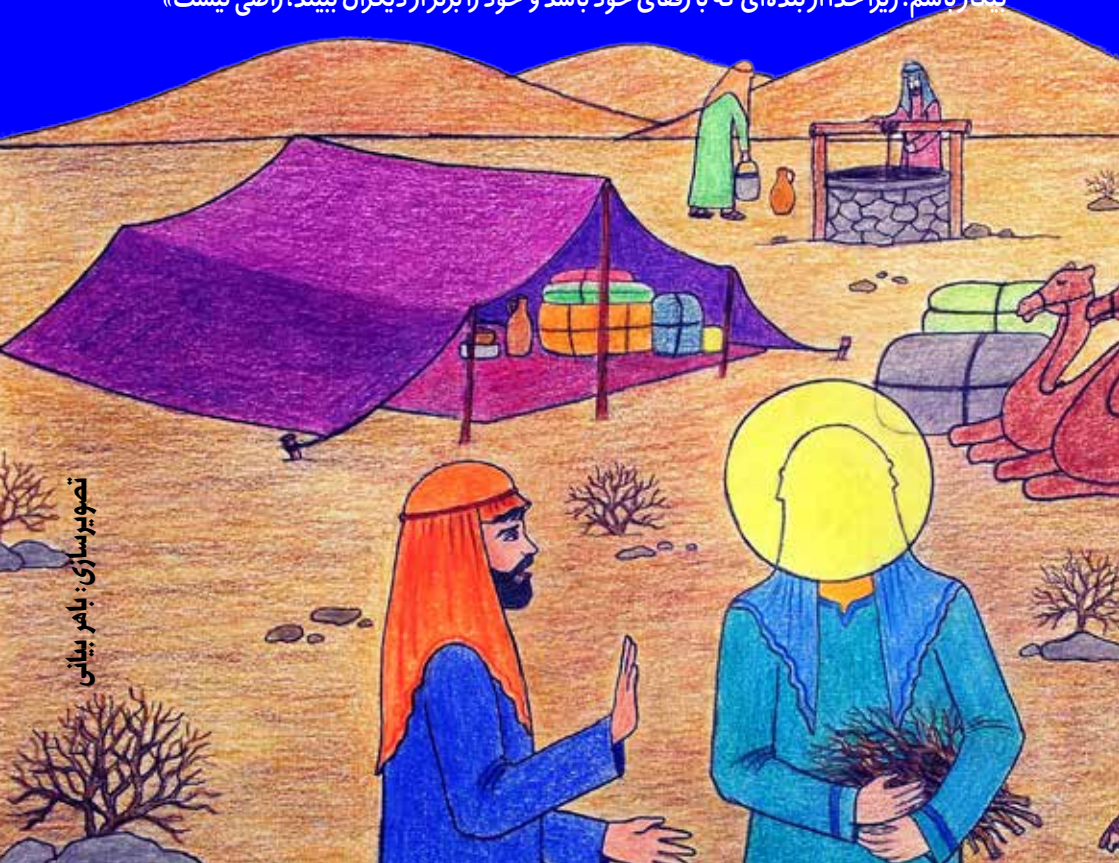


جشنی حضور داشتید.

حتما می دانید که رفتن شما در این جشن ها نشان دهنده محبت زیاد شما به رسول خدا و امام مهربان شماست. آفرین به شما که این قدر خوب می فهمید. راستی تا حالا چند داستان در باره زندگی پیامبر و امامان معصوم خوانده اید؟ با داستانی که در ادامه می خوانید چند تا می شود؟ پیامبر مهربان اسلام با جمعی از یاران خود در سفر بودند و برای غذا خوردن و استراحت در جایی نشستند. یاران پیامبر تصمیم گرفتند برای تهیه غذا گوسفندی را آماده کنند. یکی از یاران گفت: «ذبح آن با من» دیگری گفت: «پوست کردن و ریزه کردن گوشت گوسفند هم با من.» دیگری صدا زد «پختن آن هم با من»

پیامبر مهربان اسلام هم گفت: «جمع کردن هیزم برای پخت آن با من.» یاران گفتند: «یا رسول الله ما هستیم و کارها را می کنیم.»

پیامبر مهربان فرمود: «می دانم که شما به تمام کارها می رسید ولی خوشم نمی آید که در میان جمع بیکار باشم. زیرا خدا از بنده ای که با رفقای خود باشد و خود را برتر از دیگران ببیند، راضی نیست»



ولایت هرات، آینه تاریخ کشور

باغبان

ولایت هرات سومین ولایت بزرگ کشور ما است که ۵۴۷۷۸ کیلو متر مربع مساحت دارد. این ولایت با مرکزیت شهر هرات یازده ولسوالی به نام‌های انجیل، ادرسکن، اوبه، گزره، پشتون زرغون، گزخ، کشک، گلران، شیندند، غوریان و کهسان دارد. دو علاقه‌داری آن هم فارسی و پشت نام دارند. ولایت هرات با ولایت‌های فراه، بادغیس، غور و کشورهای جمهوری اسلامی ایران و جمهوری ترکمنستان نیز مرز مشترک دارد.

ولایت هرات با جمعیت بیش از دو میلیون نفر، پس از کابل پرجمعیت‌ترین ولایت کشور است. باشندگان این ولایت اقوام تاجیک، هزاره، پشتون و ایماق هستند که زندگی مسالمت آمیزی در کنار هم دارند و با زبان فارسی و پشتو با گویش محلی صحبت می‌کنند.

هرات از قدیمی‌ترین ولایات افغانستان است که سابقه چندین هزار ساله دارد. از سال‌های دور شاه‌راه بزرگ تجارتي میان شبه قاره هند، آسیای میانه، آسیای مرکزی و کشورهای اروپایی بود و هنوز هم است. شهر هرات از گهواره های تمدنی و تاریخی کشور ماست که چندین بار در طول تاریخ بر اثر تهاجم جهان‌گشایانی چون اسکندرمقدونی، مغل‌ها، تیموریان و ... ویران شده است. متأسفانه امروز هم مسئولین فرهنگی کشور به میراث تاریخی و فرهنگی آن بی‌توجه هستند. مکتب هرات، در نقاشی که در دوران تیموریان پایه‌گذاری شده در جهان شناخته شده است، با تأسف ما از آن بی‌خبریم. در دوران حکومت سلطان حسین بایقرا در هرات، نقاشی، شعر، موسیقی، معماری، باغ‌سازی و هنرهای دیگر بسیار رونق یافت. حکومت ۳۸ ساله بایقرا، دوران شکوفائی هنری و فرهنگی هرات است. استاد کمال‌الدین بهزاد، بزرگترین و مشهورترین نقاش که مزار او در شهر تبریز ایران است، در شهر هرات زندگی و نقاشی می‌کرده است.



ارگ قديمي، قلعه اختيارالدين، مسجد جامع، منطقه گازرگاه، مناره‌هاي تاريخي، آرامگاه خواجه عبدالله انصاري، گوهرشادبيگم، اميرشيرعلي نوایي، سلطان حسين بايقرا، فخررازي، خواجه غلطان ولي و صدها شاعر، نويسنده و نقاش ديگر با باغ‌هاي بسيار زيبا با جوي‌هاي روان و تفريحگاه‌هاي عمومي مانند تخت سفر، باغ نو، باغ زاغان، پل مالان از جاهای تاریخی، فرهنگی و دیدنی شهر هرات است.

مسجد جامع هرات با مساحت ۴۶۷۶۰ مترمربع پنجمین مسجد جامع بزرگ جهان است که در سال ۲۹ هجری پس از مسلمان شدن مردم هرات ساخته شده و بیش از ۱۴۰۰ سال قدمت دارد.

مسجد تاریخی شهر هرات در زمین به مساحت ۴۶ هزارمترمربع ساخته شده و ۴۶۰ گنبد، ۱۳۰ اروق، ۴۴ پایه، دوازده گلدسته دارد. گلدسته‌های آن بین ۱۷ تا ۳۶ متر ارتفاع و ۷ تا ۱۰ متر قطر دارد. در یک زمان بیش از صد هزار نفر می‌تواند در آن نماز بخواند.

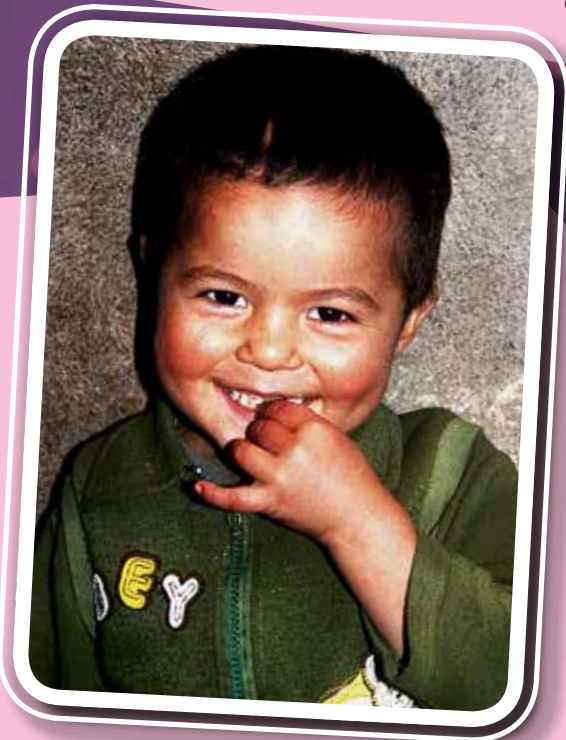
ولایت هرات معادن زیادی از معدن نمک، سنگ مرمر، زغال سنگ، سمنت، گچ و انواع سنگ تزئینی ساختمانی گرفته تا ذخایر گازی دارد. در حال حاضر سنگ مرمر هرات، به بسیاری کشورهای جهان صادر می‌شود. ولایت هرات از ولایات تاریخی و تاثیرگذار فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کشور ما بوده و خواهد بود. در حال حاضر نه شبکه تلویزیونی و بیش از ده شبکه رادیویی و ده‌ها نشریه از روزنامه تا فصل‌نامه توسط فرهنگیان این ولایت منتشر می‌شود.



کودکان در نمایشگاه عکس

خانم فاطم حسینی و آقای کاظم یوسفی دو عکاس جوان کشور، با هزینه شخصی خود نمایشگاهی از آثار خود را در تهران به مدت یک هفته برگزار کردند.

در این نمایشگاه ۳۰ عکس از خانم حسینی و ۸ عکس از آقای یوسفی در اندازه ۳۰×۴۵ سانتی متر برای نمایش گذاشته شده بودند. اگرچه این نمایشگاه نام نداشت، ولی عکس‌های آن پر از شادی و امید بود. در بین ۳۸ قطعه عکس که بیشتر از چهره شاد هموطنان ما از مرد وزن گرفته شده بود، عکس‌های کودکان شاداب و خوش حال بسیار زیاد دیده می‌شد. ما به جای شما دوستان به این نمایشگاه رفتیم و از طرف شما هم به این هنرمندان «باغ» شما را هدیه دادیم. خانم حسینی دوسال است که به صورت حرفه‌ای عکاسی می‌کند. او برای باغ گفت: بسیار دوست دارم از شادی‌ها و امیدهای مردم





کشورم و به خصوص از شادی‌ها
و چهره پر از امید و لبخند کودکان
کشورم عکس بگیرم.
در پایان هم این هنرمند کشور، چند
قطعه از عکس‌هایی که از کودکان
گرفته بود، به مجله شما «باغ» تحفه
داد. او گفت که این عکس‌ها را در
«باغ» چاپ کنید تا کودکان کشورم
هم آن‌ها را ببینند و لبخند بزنند.



۲۶ دلو، روز غرور ملی

بیست و ششم دلو ۱۳۶۸، روز فراموش ناشدنی در تاریخ افغانستان است. ۲۳ سال پیش در چنین روزی با خارج شدن آخرین عسکر روسی از افغانستان، اتحاد جماهیر شوروی سابق رسماً قبول کرد که از مردم افغانستان شکست خورده است.

مردم مسلمان افغانستان این روز را روز پیروزی و غرور ملی خود می‌دانند و همه ساله از این روز تجلیل می‌کنند. نیروهای نظامی لشکر ۴۰ شوروی در زمان رهبری «لیونید برژنف» وارد افغانستان شدند. اما پس از ۹ سال و ۱۰ ماه و چند روز، در زمان رهبری «میخائیل گرباچف» از کشور ما خارج شدند. تجاوز نیروهای شوروی در افغانستان، تلفات و تبعات بسیار وحشتناکی برای کشور ما داشت. سربازان شوروی با همکاری دولت وقت، بیش از پنج میلیون مین در سراسر کشور کار گذاشتند. در این سال‌ها بسیاری از مین‌ها پیدا و یا از بین برده شدند، ولی باز هم خطر بزرگی برای مردم به خصوص کودکان و نوجوانان به شمار می‌رود.

حضور کشورهای خارجی و آوارگی بیش از هفت میلیون نفر از هموطنان ما در کشورهای جهان، نتیجه

حضور ده ساله شوروی ها در کشور ما است. روسها بعد از خارج شدن از افغانستان اعلان کردند که «در ده سالی که در افغانستان جنگ کردند، جمعا ۶۲۰ هزار سرباز شوروی در افغانستان برای جنگ فرستاده اند. اما همیشه بین ۸۰ تا ۱۰۴ هزار نفر در افغانستان بوده اند. از این رقم ۱۴۴۵۳ نفر از سربازان شوروی سابق در جنگ افغانستان کشته و ۵۳۷۵۳ نفر هم زخمی شده اند.» بیش از ۵۰۰ نفر نیز به دست مجاهدان اسیر شدند. بسیاری از دستگیرشدگان بعدا کشته و شماری اندکی از آنها مسلمان شدند و در برابر شوروی ها به جهاد پرداختند. هنوز هم چند نفری از آن ها در افغانستان زندگی می کنند.

اتحاد جماهیر شوروی سابق در جنگ افغانستان ۱۱۹ طیاره جت، ۳۳۳ هلیکوپتر، ۱۴۶۱ تانک و زره پوش جنگی، ۴۳۳ توپ و راکت انداز، ۱۱۳۸ وسیله سیار مخابره، ۱۱۸۷۹ دستگاه انواع موترهای مانند جرثقیل، تراکتور، لاری، تانکرو... از دست داده است.

«محمد سرور رجایی»

«آبوبه جان»

کلان‌تر



بازی «آبوبه جان» از بازی‌های محلی و دخترانه کشور ما است. در سال‌های پیش از جنگ بیشتر در شهرهای بزرگ کشور رواج داشت. اما امروز دختران کمتر به آن بازی می‌کنند. این بازی هیچ وسیله‌ای لازم ندارد و دو نفره اجرا می‌شود. در آغاز بازی دو دختر نوجوان روبروی هم ایستاد شده و دست‌ها همدیگر را به صورت ضرب‌دری محکم می‌گیرند. (مثل قول دادن) آن وقت کمی به عقب خم می‌شوند و شروع به چرخیدن روی انگشت پاهای خود می‌کنند و در حال چرخیدن با صدای بلند و آهنگ دار شعر آبوبه جان را می‌خوانند. اگر چند نفر در این بازی دور هم باشند، به نوبت و خوش حالی نفسک زده بازی می‌کنند.

آبوبه جان آبوبه
دسته گلم شرابه
شراب ما خوردنی
پیش حاکم بُردنی
**

دیوارکه شکافتیم
سوزنکه یافتیم
گدی‌گکه ساختیم

حاکم دو تازن کده
دُله به گردن کده
نیم نانه کم کده

برنجکه دم دادیم
خُوار خونده ره کم دادیم
دَ آفتوک لم دادیم

ای اژه ای تیشه
الاتیرو کمانچه
اقلیموزن کوچه





قصری کنار دریا

زهرا نوری

«حبيب، امروز بوريم دريا!»

حبيب چشم و دهانش را تکان داد و گفت:

«خو...»

خَب خَب گپ می زدند که ناگهان معلم سرشان فریاد زد:

«حبيب!... گل محمد!... چُپ!»

از مکتب که خلاص شدند، هر دو طرف دریا رفتند. آنها باید مکتب و قشلاق را دور می زدند و از جنگل هم می گذشتند. آن ها در حال دویدن بودند که پیرمردی را دیدند که عصایش داخل چقوری افتاده بود. هر دو به کمک پیرمرد رفتند.

پیرمرد گفت: «آفرین! آفرین. شما بیادر هستيد؟»

گل محمد خواست بگوید که رفیق هستند اما حبيب پیش دستی کرد و گفت:

«ها باه! ما بیادر آستيم!»

«صنف چند آستيد؟»

«صنف سه»

پیرمرد گفت: «خير بنگريد!» و به راه افتاد.

گل محمد و حبيب دوباره شروع کردند به دویدن. به جنگل که رسیدند هرکدام شان از درختی خود را آویزان می کرد و برای یکدیگر میوه می چیدند. خرگوش، شاپرک و حتی موش ها از دست آن ها روز نداشتند. وقتی حبيب و گل محمد آن ها را می دیدند. آنقدر آن ها را دنبال می کردند تا مانده می شدند. پاچه های ازارشان را بر می زدند و چپلی هایشان را به دست می گرفتند و از جوی می گذشتند.

«حبيب سرخوره دور بيدی»

همین که سرش را دور داد، گل محمد آبی به صورت حبيب ریخت.

«ها؟ اين چه کار است؟ حالی نشانت میدم!»

گل محمد در کنار جوی می دوید، حبيب هم پشت سرش می دوید و با آب تَرش می کرد.

وقتی به دریا رسیدند هردو نفسک نفسک می‌زدند. خودشان را روی ریگ‌های نرم و نمدار ساحل انداختند. ماندگی‌شان که برطرف شد، مقداری ریگ و خاک را با هم مخلوط کردند تا با آن قصری بسازند.

بعد از مدتی که ساختن قصر تمام شد، گل محمد گفت:

«اُپچه! بیخی مقبول شده!»

«ها! چون با هم جور کردیم»

حیبب سرجای خود نشست و گفت: «هر کس زودتر دَاو کوتل برسد برنده است»

بدون صبر هردو شروع کردند به دویدن. حیبب زودتر از گل محمد به کوتل رسید. هردو روی تپه تخته به پشت دراز کشیدند و با انگشت اشاره اسم یکدیگر را روی هوا می‌نوشتند.

«حیبب گفت: بیا بُریم پیش قصر.»

هر دو شادمان باهم به طرف ساحل و قصری که ساخته بودند دویدند. همین که رسیدند، ناگهان موجی بزرگ آب، از دریا جدا شد و به سوی قصر دوید. هردو وار خطا به یکدیگر سیل کردند. موج بسیار زود برگشت به دریا، موج قصر را هم با خود برده بود.

حیبب و گل محمد از روی خشم بر سر دریا پیغ زدند! اما موج‌های دریا مشغول بازی خود بودند. مثل حیبب و گل محمد به هر طرف می‌دویدند.



کار پُر درآمد!

سید احمد مدقق

دوست دارم کاری پیدا کنم که بتوانم با آن به مردم کمک کنم و خودم هم زود پولدار شوم. به همین خاطر است که می‌توانم برای خودم یک بایسکیل بخرم. شاید یک موتر هم بخرم. ولی اول باید تمرین کنم و یاد بگیرم.

پدرم در کارخانه‌ی پَیپ‌سازی آب کار می‌کند. اگر یک روز در خانه ما آمدی، می‌بینی پَیپ آبی که در حویلی ما است چقدر نو است. هر کدام از فامیل‌های ما که پَیپ کار داشته باشند، پدرم برای‌شان می‌آورد. پولش را به صاحب کارش می‌دهد، ولی بعضی فامیل‌های ما پول نمی‌دهند، چون خیال می‌کنند پدرم آن‌ها را مُفتی می‌آورد. مادرم می‌گوید: به خاطر همین است که ما پولدار نمی‌شویم.

خانه ما یک اتاق دارد، من و خواهرم بعضی فیلم‌های شب را نمی‌توانیم ببینیم. چون پدرم روزانه ۱۲ ساعت کار می‌کند و مانده می‌شود. شب هم باید زودتر بخوابد و ما باید گروه‌ها و تلویزیون را خاموش کنیم. همیشه می‌گفتم که من، هیچ وقت در کارخانه پَیپ‌سازی کار نمی‌کنم. اما شبی خواب دیدم که از آسمان باران نمی‌آید. کل مردم ناجور شده بودند. هیچ داکتری هم نمی‌توانست آن‌ها را جور کند. بعد یک دفعه پدرم آمد. با یک زینه چوبی بسیار دراز و یک پَیپ نو، از زینه بالا رفت و سر پَیپ را به ابرها وصل کرد. او از آن بالا شروع کرد به آب پاشی زمین. مردم از خوشی بین کوجه‌ها می‌دویدند و با آب باران صورت‌شان را می‌شستند. آن وقت بود که با خود گفتم حتی اگر داکتر هم شوم، باید هفته یک روز در کارخانه پَیپ‌سازی بروم که پدرم در آنجا کار می‌کند.

نویسنده کوچکی

قدسیه رجبی دختر ۹ ساله افغانستانی در کشور زلاند نو زندگی می‌کند. او زمانی که دو سال داشته با خانواده افغانستان را ترک کرده و هیچ خاطره‌ای از کشور خود ندارد. اما او به تازگی، در مسابقه ادبی «جنگجو» که در بین دانش آموزان کشور زلاند نو برگزار شد، از سوی داوران بهترین داستان نویس این مسابقه ادبی شناخته و معرفی شده است.

این کودک افغانستانی که مقام اول داستان نویسی دانش آموزی را در کشور «زلاند نو» به دست آورده و داستان او هم در روزنامه‌های آن کشور به چاپ رسیده به روزنامه‌ها گفته است: «پدر و مادرم می‌خواهد من داکتر شوم، ولی خودم دوست دارم که در آینده نویسنده شوم»

علی شاه رجبی پدر این نویسنده کوچک هم گفته است: «وقتی به خانه رسیدم، قدسیه گفت: پدر من در مسابقه بین صنفی‌های خود اول شدم، بسیار خوش حال شدم و باور کردم که قدسیه اولین قدم موفقیت خود را برداشته است. وقتی از قدسیه بهترین داستان نویسی دانش آموزان مکتب‌های کشور زلاند نو، در برنامه‌ای تلویزیونی که در آن تمامی هنرمندان و ورزشکاران مشهور هم بودند دعوت شد، با بسیار خوش حالی قبول کرد.

حالا این نویسنده کوچک افغانستانی که داستانش به چاپ رسیده و بسیار مشهور شده است. دانش آموزان مکتب‌های دیگر برای گرفتن امضا در خانه او می‌روند و او هم برای همه امضا می‌دهد.



کمپیرک

محمدسرور رجایی

در کوچه می دویدم
بر روی برف تازه
آورده بود برایم
این برف، حرف تازه

در کوچه می دویدم
لخشیدم و نشستم
پاغنده‌های برفی
افتاد از دو دستم

یک روز سرد و ابری
کمپیرک آمد از دشت
گروم، گروم، گروپس
بر بام خانه می گشت

کمپیرک از پس کوه
یک بقچه برف آورد
بر روی خانه‌ها ریخت
در کوچه حرف آورد

